

جوامع آن است. در این باب، «تمدن» آن‌ها منحصرناشی از تولیدات کشاورزی و غیرکشاورزی داخلی خود آن‌ها بوده است. غالباً چنین استدلال می‌شود که جوامع غیرمهاجر از تجارت و روابط دیگر با همسایگان خود در آسیای جنوبی سودی نمی‌بردند. استدلال خود چینی‌ها و بسیاری از ناظران خارجی همین بوده است. حتا ظاهراً ناظران معاصر دقیقی چون بارفیلد نیز این استدلال را پذیرفته‌اند. با وجود این به نظر من واقعیات متعددی از جمله آن‌چه پیش از این به صورت مشروط و موقت در این مقاله مطرح کردیم، نادرست بودن این نظر را اثبات می‌کند. هم‌زیستی و روابط متقابل میان آسیای مرکزی و همسایگان «تمدن» آن نقش مهمی در انباشت سرمایه و تمدن آن‌ها داشته است. این روابط برای توسعه‌ی این جوامع، حداقل به گونه‌ای که در تاریخ روی داد، ضروری بود.

### ساختار اصلی - پیرامونی

ساختار اصلی - پیرامونی را معمولاً «مرکز - پیرامون» نیز می‌نامند. والرشتاین آن را به نیمه پیرامونی نیز گسترش داده است و گیلز و فرانک آن را به «مناطق داخلی» بسط داده‌اند. در این مقاله، ترجیح می‌دهم از اصطلاح Core (کانون) استفاده کنم تا با سایر کاربردهای واژه‌ی مرکز در آسیای مرکزی و مرکزیت آن در نظام جهانی اشتباه نشود. رولندز ولارسن و کریستیانسن ساختار اصلی - پیرامونی را مورد بررسی قرار داده‌اند. آن‌ها «نظریه‌های وابستگی و نظام‌های جهانی» را مورد بررسی قرار داده و از آن‌ها در «بررسی ایجاد انگیزه‌ای برای تفکر در پژوهش باستان‌شناختی و تاریخی» استفاده کرده‌اند. رولندز اشاره به آشور باستان یادآور می‌شود: «کار ویژه‌ی پیرامون، آن است که در خدمت مرکز باشد تا کارکرد مناسب آن را تضمین کند» و «به عبارت دیگر، روابط میان مرکز و پیرامون ارگانیکی است... [ونه] مکانیکی».

توجه رولندز و دیگران معطوف به بین‌النهرین و آسیای غربی است. اما آن‌ها و هم‌چنین ما این تحلیل را بسط داده‌ایم تا آسیای مرکزی و روابط آن با همسایگانش را نیز شامل شود. البته رولندز و دیگران و خصوصاً فیلیپ کهل، مراکز متعددی را می‌بینند که هر یک پیرامون خاص خود را دارد و نظام جهانی واحدی را در عصر مفرغ در نظر ندارند. بلکه در عوض، ترکیبی ناهماهنگ از نظام‌های جهانی را در نظر می‌گیرند که تداخل دارند و دائماً تغییر پیدا می‌کنند، بدون آن‌که تماس مستقیمی از یک سوی این نظام‌ها با سوی دیگر وجود داشته باشد. به خصوص به این سبب که شکاف تکنولوژیک عمده‌ای میان مراکز و پیرامون‌ها وجود نداشت و پیرامون‌ها نمی‌توانستند فن‌کاری و تکنولوژی‌های نظامی را انحصاری کنند. به گفته‌ی فیلیپ کهل: «روشن است که آسیای مرکزی با آسیای جنوبی و ایران در اواخر هزاره‌ی سوم تعاملاتی



## آسیای مرکزی و نظام جهانی

آندره گوندر فرانک

ترجمه: هوشمند میرفخرایی

حمیرا مشیرزاده

قلمرو آن‌ها را رد می‌شدند، سرمایه‌ای بیندووند. علاوه بر این، به همین دلیل و به دلایل دیگر، برخی از جوامع «چادر نشین» مدت‌های مدید، حداقل تا حدی، در یک نقطه سکنی گزیدند. به علاوه، آسیای مرکزی نه تنها پناهگاه بسیاری از جوامع نیمه چادر نشین بوده، بلکه شهرها و دولت‌هایی نیز در واحه‌ها و سایر نقاط ثابت آن وجود داشته‌اند. هم‌چنین تولید و تجارت و انباشت آن‌ها مبتنی بر نیازهای اقتصادی خاصی بوده که با بنیان‌های اقتصادی شبانی تفاوت داشت.

اما نکته‌ی مهم‌تر آن است که انباشت نظام جهانی، ضرورتاً در آسیای مرکزی یا هر منطقه دیگری صورت نگرفته است. برای آن که یک منطقه‌ی خاص نقش مهمی در فرایند انباشت در کل ایفا کند، لازم نیست که انباشت در خود منطقه صورت گیرد. کافی است که آسیای مرکزی در فرایند انباشت در یک منطقه‌ی دیگر سهیم باشد یا در ایجاد انباشت، نقشی ایفای کند!

بحث من در این نوشتار آن است که آسیای مرکزی به طرق مختلف و مهمی در فرایند انباشت سرمایه در کل نظام نقش داشته است. این مسأله در سوالات قبلی و پاسخ‌های موقتی که به آن‌ها دادیم، به طور ضمنی مطرح شده و حال می‌خواهیم آن را صراحتاً بیان نمایم. البته این سرمایه در وهله نخست در جوامع یک‌جانشین «تمدن» حاشیه‌ای و به نفع آن‌ها انباشته شده بود. فرض مقبول در مورد این

اخیراً مطالعات زیادی در مورد نظام جهانی نوین از سال ۱۵۰۰ توسط والرشتاین، صورت گرفته است. گیلز و من نیز تاریخ پنج هزار ساله‌ی نظام جهانی را بررسی کرده‌ایم. نکته‌ی اصلی مورد توجه در این بررسی‌ها فرایند انباشت سرمایه به عنوان نیروی محرک اصلی توسعه‌ی نظام جهانی بوده است. سه ویژگی اصلی ساختار و فرایند نظام جهانی به این ترتیب مشخص شده‌اند: ساختار مرکز - پیرامون، تفسیر سلطه و رقابت و دوره‌های مربوط به مراحل صعود و نزول آن‌ها. به نظر من همین ویژگی‌های سیستمیک می‌تواند برای تحلیل جایگاه و نقش تاریخی آسیای مرکزی در نظام جهانی مفید باشد.

### انباشت سرمایه

به نظر می‌رسد که انباشت سرمایه در عملکرد نظام جهانی به عنوان یک مجموعه، نقش اساسی دارد، اگرچه این مسأله در مورد برخی مناطق همیشه صادق نبوده باشد. برای مثال، معمولاً دیده شده که انباشت سرمایه انبوه در جوامع کوچ‌نشین شبانی اگر غیرممکن نباشد، بسیار دشوار است. تحرک آن‌ها عاملی بازدارنده است و رمه‌های آن‌ها هم صرفاً انباشت محدودی را اجازه می‌دهد. شاید این‌طور باشد؛ اما ما دیده‌ایم که بسیاری از این جوامع درآمد زیادی داشته‌اند و می‌توانستند از درآمد ناشی از تجارت با همسایگان غیرمهاجر خود و از کاروان‌هایی که از

داشتند، اما نمی توان بر مبنای مبادلات اقتصادی آن با هر یک از این مناطق، آسیای مرکزی را مرکز، پیرامون یا نیمه پیرامون قلمداد کرد.»

به هر حال، رولندز و همکارانش می کوشند ساختار و فرایندهای نظام جهانی جدید را به شکلی انعطاف ناپذیر به گذشته‌های دور تعمیم دهند. تماس مستقیم و وابستگی در مفهوم معاصر آن برای «اثبات موجودیت یک نظام جهانی واحد در هر مفهوم معناداری» ضروری نیست. حلقه‌های متعدد زنجیر تماس غیرمستقیم از طریق مجموعه‌ی درهم و پیچیده‌ای از مراکز و پیرامون‌های متغیر که در بالا به آن پرداختیم، برای تداوم یک نظام کافی است. علاوه بر این، خود تغییرات نیز همان‌گونه که رولندز و دیگران و خود ما متوجه شدیم، تابع نودها و شاید دوره‌های نظام باشد. البته رولندز و دیگران صرفاً به عصر مفرغ اشاره می‌کنند. اما ما می‌توانیم مفهوم معناداری از نظام جهانی واحد را تا مدت‌ها بعد از آن، هزار، دو هزار یا سه هزار سال پیش از سال ۱۵۰۰ قبل از میلاد در نظر بگیریم.

کانون انباشت سرمایه، از جمله آن چه از رابطه‌ی ساختاری استثمارگرانه‌ی آن با پیرامون و سرزمین داخلی به دست می‌آید، در مرکز است و در آن جا متمرکز می‌گردد. لازم نیست که مرکز، مرکز جغرافیایی نظام باشد. اروپای غربی و بریتانیا نیز چنین نبودند. به همین ترتیب، ضرورتی نداشت که مرکز جغرافیایی نظام در آسیای مرکزی که بسیاری روابط از طریق آن صورت می‌گرفت، باشد و غالباً نیز چنین نبود. برعکس، بخش‌های متعددی از آسیای مرکزی حتی علی‌رغم تفوق تکنولوژیک مقطعی در برخی ابعاد، غالباً پیرامون یا سرزمین داخلی مراکز انباشت در تمدن‌ها و امپراتوری‌های خارج از منطقه بودند.

این مراکز در شرق و جنوب و غرب آسیا غالباً درصد آن بودند که بخش‌هایی از آسیای مرکزی را به عنوان نهادهایی در فرایند انباشت [سرمایه] خود، به مستملکات یا پیرامون خود تبدیل کنند. حتی هنگامی که مردم آسیای مرکزی از تفوق نظامی خود برای تهاجم استفاده می‌کردند و می‌کوشیدند بر این مراکز خارج از منطقه سلطه پیدا کنند، صرفاً به موفقیت‌های نظامی یا حداکثر سیاسی دست می‌یافتند، اما توفیق اقتصادی پیدا نمی‌کردند. به عبارت دیگر، حتی در آن زمان نیز آسیای مرکزی مورد استثمار اقتصادی این مراکز بود. در بهترین حالت، فرایند انباشت سرمایه در مرکز و رابطه‌ی ساختاری مرکز - پیرامون، موقتاً دچار وقفه می‌شد. بعضی گروه‌های حاکم در این مراکز خارج از آسیای مرکزی گاملاً نابود می‌شدند یا گروه‌های جدیدی از خود آسیای مرکزی جانسپین آن‌ها می‌گشتند. ممکن بود موقتاً دوره‌ی فترتی همراه با هرج و مرج یا برابری نسبی پیش بیاید. اما سرانجام رابطه‌ی مرکز - پیرامون با آسیای مرکزی به گونه‌ای مشابه قبل اعاده می‌شد. هر چند که گاه گروه‌هایی که از خود آسیای مرکزی آمده بودند، حاکمیت را در دست

می‌گرفتند.

نکته‌ی مهم در این جا، نه تنها در مورد آسیای مرکزی یا در ارتباط با این موارد خاص و رابطه‌ی آن با مراکز اطرافش، بلکه در کل آن است که تفوق نظامی و سیاسی هرگز برای ایجاد و حفظ یک ساختار اقتصادی مرکز - پیرامون کافی نیست. این نکته مغایر بخش اعظم دانش کسب شده‌ی ماست که قدرت را در وهله‌ی نخست به توان نظامی و در وهله‌ی دوم به قدرت سیاسی منتسب می‌سازد. حداقل، آن‌طور که سمیرامین مکرراً طی سفر ما در جاده‌ی ابریشم در سال ۱۹۹۰ می‌گفت، این استدلال بر آن است که قدرت سیاسی پیش از سال ۱۵۰۰ بر قدرت اقتصادی تفوق داشته است. بر مبنای این دیدگاه، تنها پس از این تاریخ و در دوران سرمایه‌داری است که رابطه معکوس می‌شود. بار دیگر [تاکید می‌شود که] مطالعه‌ی مرکزیت آسیای مرکزی در چالش علیه این دیدگاه که در سطحی وسیع مورد پذیرش است، مفید می‌باشد. زیرا به نظر می‌رسد رابطه‌ی انباشت مرکز - پیرامون میان آسیای مرکزی و جوامع یک‌جانسپین، این نظریه‌ی مقبول را رد می‌کند.

از دو دوره‌ی تاریخی می‌توان شواهد جالب بیش تری به دست آورد؛ قرون یازدهم و دوازدهم یعنی زمان حکومت سانگ بر «چین در میان قدرت‌های برابر» (عنوان کتابی که روسابی آن را به عهده داشته است) و قرون سیزدهم و چهاردهم یعنی دوره‌ی حکومت مغول و سلسله‌ی یوان که او آن را جزء این دوران می‌داند. چین دوران سانگ از نظر اقتصادی قوی بود؛ اما گفته می‌شود از این نظر که امپراتوری، دو بخش شمالی و جنوبی تجزیه شده یا منطقه‌ی وسیعی را شامل نمی‌شد، از نظر سیاسی ضعیف بود. علاوه بر این، اقوام جورچن و ختای و سایر همسایگان آن در شمال و غرب با آن برابر بودند. چند ساختار مرکز - پیرامون منطقه‌ای و متغیر نیز در آسیای مرکزی و شرقی وجود داشت و ساختار بزرگ‌تر از زمان افول سلسله‌ی تانگ به توقیف افتاده بود. فقدان کنترل - یا عدم امکان اعمال آن - در تجارت آسیای مرکزی طی این دوره، عامل مهمی در فقدان قدرت بود یا برعکس؟ تضاد نیست که دوره‌ی سانگ دوره‌ی قدرت و توسعه‌ی نیروی دریایی چین در جنوب نیز بود. این مسأله که قدرت دریایی در جنوب شرقی یا ضعف قاره‌ای از شمال غربی، کدام یک علت و کدام یک معلول بوده‌اند، جای بحث دارد. اما به هر حال این دو مستقل از هم نبوده و به هم مرتبط بوده‌اند.

دوره‌ی استیلای مغول از چنگیزخان تا قوبلای قآن بیش از سایر ادوار تاریخ آسیای مرکزی مورد توجه قرار گرفته است. بنابراین، لازم نیست در این جا مشروحاً به آن بپردازیم، تنها توجه به دو نکته کافی است. یکی تکرار مسأله‌ی مورد توجه دیگران از جمله کوانتن و بارفیلد، در این مورد که امپراتوری چنگیزخان از هیچ به وجود نیامده بود، بلکه ظهور آن ناشی از میراث طولانی تاریخ آسیای مرکزی همراه با

اثر قدرت یافتن تعدادی از همسایگان مغول‌ها در آسیای مرکزی [طی سال‌های قبل از قدرت یافتن چنگیزخان] بود. نکته‌ی دیگر آن است که به نظر می‌رسد اقدامات امپریالیستی اصلی در زمینه‌های سیاسی - اقتصادی و نظامی اقوام آسیای مرکزی تقریباً در همه‌ی اوراسیا استثنایی بر تفسیر من در مورد جایگاه آسیای مرکزی در ساختارهای مرکز - پیرامون است. زیرا به نظر می‌رسد در دوران چنگیزخان و جانشینان بلافصل او، مغولستان و پایتخت آن در قره‌قوروم به مرکز یک نظام تبدیل شده بودند. آبادانی مغولستان وابسته به تجارت وسیع و بی‌سابقه با خارج و خراج‌گزاری تمدن‌های حاشیه‌ای آن بود، اقداماتی که به نحو بی‌سابقه‌ای از طرف مغول‌ها افزایش داده شد. در واقع، مغول‌ها از اثرات تمدن همسایگان‌شان، از جمله سغدی‌ها و اوغورهای آسیای مرکزی بر خود استفاده کرده و خود را با آن‌ها منطبق نمودند. با این حال، با توجه به دستگاه تولیدی نارسای آن‌ها، روشن می‌شود که آن‌ها استثنایی بودند که قاعده را اثبات می‌کنند، زیرا نتوانستند این ساختار مرکز - پیرامون را حفظ کنند. یکی از نتایج آن، ظهور سلسله‌ی مغولی چینی یوان در چین بود. سرانجام روابط سنتی در دوران مینگ و سپس منچورها از سرگرفته شد. با وجود این، کناره‌گیری مینگ از تجارت ماورای بحار و انتقال پایتخت به پکن، جزء لاینجزای نیاز آن‌ها به تجارت با آسیای مرکزی و منچوری‌ها بر مبنای شرایط خود آن‌ها بود.

### تبدیل مکرر سلطه به رقابت و بالعکس

تبدیل مکرر سلطه به رقابت و بالعکس و نقش قدرت اقتصادی یا قدرت نظامی یا جنگ، یکی دیگر از ویژگی‌های دیرپای نظام جهانی است. سلطه، پناهِ تعریف، رابطه‌ای بر مبنای تفوق است که قدرتی را بر دیگران اعمال می‌کند. معیناً با فراز و نشیب‌های سلطه معمولاً مثل فراز و نشیب‌های دولت‌ها و امپراتوری‌ها برخورد می‌شود، چنان که گویی این فراز و نشیب‌ها، اگر نه منحصر، حداقل عمدتاً ناشی از پویایی‌های درونی قدرت سلطه‌گر است. این روندی است که برای مثال در بخش اعظم کتاب «پیدایش و فروپاشی قدرت‌های بزرگ» به قلم پل کندی که در سال ۱۹۸۷ پرفروش‌ترین کتاب سال شد، دیده می‌شود. با این وجود، سلطه و احتمالاً جنگ، تنها رابطه‌ای میان الف و ب و پ ... نیست، بلکه ویژگی نظامی کلی است که هر یک از آن‌ها بخشی از آن را تشکیل می‌دهد. در این نظام، سلطه‌ی یک قدرت، خیلی زود جایگزین دیگری می‌گردد. این امر معمولاً پس از یک دوره‌ی فترت همراه با رقابت شدید و جنگ میان رقبای متعدد از جمله قدرت مسلط قبلی، برای دستیابی به جایگاه او صورت می‌گیرد. نظام مرکب از اتحادیه‌های موقتی و متغیر، بخش لاینجزای این فرایند سلطه - رقابت است. فرایند مزبور به انحای گوناگون در بحث در مورد آسیای مرکزی و جایگاه آن

● یک مجموعه، نقش اساسی دارد، حتی اگر این مسأله در مورد برخی مناطق همیشه صادق نبوده باشد.

● پیش از سده‌های پانزدهم و شانزدهم، قدرت دریایی و تجارت دریایی صرفاً با آسیای مرکزی رقابت می‌کرد و هنوز کاملاً آن را کنار نزده بود. از آن به بعد، قدرت دریایی و تجارت دریایی و تغییر مرکز ثقل جهانی به سمت غرب باعث شد که آسیای مرکزی در تاریکی قرار گیرد.

می‌شد؛ رابطه‌ی این تجارت از طریق آسیای مرکزی و بحران قرن هفدهم نیز جالب توجه است. همچنین احیای تجارت طی توسعه‌ی اقتصادی و انقلاب تجاری قرن هجدهم، در مسیر شمالی‌تر سیبری جالب است. موریس روسابی افول مشخص تجارت کاروانی را در اواخر سده‌ی شانزدهم و اوایل سده‌ی هفدهم تشخیص می‌دهد، اما در عین حال احیای راه شمالی‌تری را در قرون هفدهم و هجدهم مطرح می‌کند. بنابراین، به نظر روسابی افول اولیه نمی‌تواند به دلیل رقابت ناشی از تجارت دریایی بوده باشد و در عوض باید آن را ناشی از عدم ثبات سیاسی در طول راه کاروانی جنوب دانست. با این وجود، می‌توان توضیح موجه دیگری ارائه داد که شاید قابل قبول تر نیز باشد: تجارت کاروانی و شرایط سیاسی، هر دو، پاسخی به ملاحظات اقتصادی دوره‌ای بوده‌اند. طی بحران اقتصادی قرن هفدهم، تجارت افول پیدا کرد و عدم ثبات سیاسی افزایش یافت؛ و طی دوره‌ی توسعه و شکوفایی قرن هجدهم، تجارت در کنار قدرت حکومتی روسیه در سیبری افزایش و بهبود پیدا کرد. با این وجود، هر قدر هم کسانی مانند روسابی و آیزن بایک توگان، بخواهند در گوشه و کنار روابط متغیر درون آسیای مرکزی و بین مردمان این منطقه و همسایگان‌شان از قرن شانزدهم به بعد کنکاش کنند، تأثیر شگرف تغییر عمده در تاریخ جهان در کرانه‌ی آتلانتیک، گریزناپذیر است.

به هر حال برادل و دیگران ثابت کرده‌اند که این تغییر، حداقل به یک تا دو قرن دیگر نیاز داشت. برادل می‌نویسد: «انحطاط کلی در حدود قرن [هفدهم] به حوزه‌ی مدیترانه می‌رسد. می‌گوییم در قرن هفدهم، نه آن‌گونه که معمولاً می‌گویند در قرن شانزدهم صنعت نساجی در ونیز در ۱۵۹۲ به اوج خود رسید. در لیورنا و احتمالاً در شهرهای دیگر ایتالیا، طاقه‌های ابریشم «که از راه دریایی [حمل و] تخلیه می‌شدند، کماکان تا اواخر قرن [شانزدهم] وجود داشتند و کوچک‌ترین نشانه‌ای از کاهش آن به چشم نمی‌خورد. عین حال، «دریای احمر شکوفا» بود و «این مسأله صحت دارد که راه قدیمی ادویه، بعد از نیمه‌ی قرن [شانزدهم] بار دیگر احیا و شکوفا می‌شود.» «بدین ترتیب، اختلالی در تجارت خاورزمین، نه به سمت سوریه و مصر»، ایجاد نشده بود. «به عبارت دیگر، راه‌های دریایی از طریق مدیترانه شرق حداقل تا اواخر قرن شانزدهم، رونق خود را حفظ کرده بودند. به هر تقدیر، راه‌های دریایی اطراف آسیا و راه‌های زمینی آسیایی از طریق آسیای مرکزی، چنین بودند. مداخله‌ی اروپاییان که توان مالی جدید ناشی از تجارت آتلانتیک، آن را تقویت می‌کرد؛ چندان تغییری در راه دریایی اطراف آسیا ایجاد نکرد. پیشگامان اروپایی تجارت دریایی آسیای قرن شانزدهم، پرتغالی‌ها بودند. با این حال: «رژیم مستعمراتی پرتغال که بر جنگ و اجبار و خشونت مبتنی بود، به هیچ‌وجه نشان‌گر مرحله‌ی «توسعه‌ی

جدیدی اعتلا و اهمیت پیدا کنند و در عین حال، بر اثر همین تغییرات، مناطق قدیمی قدیمی که قبلاً آباد بودند، به مناطق دورافتاده و روبه انحطاطی تبدیل شدند که پس از آن، تاریخ نیز آن‌ها را کنار گذاشت. این تغییرات صرفاً نشان‌گر «ظهور» و «افول» مناطق و اقوام و نظامی‌های اقتصادی و سیاسی نیست. این تغییرات در اجزاء آن و روابط آن‌ها در عین حال نشان‌گر و مبین تغییرات و تحولات و توسعه‌ی نظام در کل (که احتمالاً دوره‌ای بود) می‌باشد.

شاید جالب‌ترین مسأله، جایگاه و نقش آسیای مرکزی در تغییر روابط سلطه در سطح جهان باشد. پیش از این در بررسی تاریخی خود به طور ضمنی به تعدادی از این تغییرات اولیه اشاره کردیم. زانت ابولوقود یکی از تغییرات متأخرتر را بررسی کرده است. او می‌نویسد که: «افول شرق پیش از ظهور غرب بوده است.» به عبارت دیگر، تغییر سلطه از شرق به غرب در کل نظام جهانی وجود داشته است. ابولوقود، مانند والرشاین بر آن است که نظام جهانی بعد از سال ۱۵۰۰، متفاوت از نظام (های) گذشته است. به نظر من همان نظام جهانی شاهد تغییر در سلطه بوده است. این تغییر از لحاظ تاریخ آسیای مرکزی و جایگاه آن در جهان بسیار حایز اهمیت بوده است. زیرا این تغییر سلطه متضمن ایجاد تغییری در مرکز ثقل در اوراسیا به سمت غرب و کاهش اهمیت روابط سیاسی و اقتصادی و نظامی قاره‌ای و اهمیت یافتن روابط دریایی ماورای بحار بود. «قدرت دریایی در تاریخ جهان»، عبارت معروف در یاسالار آلفرد ماهان، پیش از آن طی دوران تفوق چین سانگ و ونیز و جنوا و غیره اهمیت پیدا کرده بود. اما، پیش از سده‌های پانزدهم و شانزدهم، قدرت دریایی و تجارت دریایی صرفاً با آسیای مرکزی رقابت می‌کرد و هنوز کاملاً آن را کنار نزده بود. از آن به بعد، قدرت دریایی و تجارت دریایی و تغییر مرکز ثقل جهانی به سمت غرب باعث شد که آسیای مرکزی در تاریکی قرار گیرد.

ممکن است در این مورد اختلاف نظر وجود داشته باشد که یقیناً در چه زمانی و چرا تجارت در آسیای مرکزی طی سده‌های شانزدهم یا هفدهم افول پیدا کرد؟ آیا این افول مطلق بود یا صرفاً با توجه به افزایش تجارت در سایر مناطق، امری نسبی محسوب

در نظام جهانی جا دارد. ذکر این نکته در آغاز مهم است که سلطه، رقابت، جنگ و اتحادیه‌های حامی آن، ویرگی اقوام صحرانشین و نیمه صحرانشین و غیر مهاجر آسیای مرکزی است. بارفیلد این مسأله را که چه گونه ایجاد و حفظ سلطه‌ی یک قبیله و حکومت آن بر دیگران یکی از کارویژه‌های روابط سیاسی و اقتصادی آن با نظام‌های اقتصادی غیرمهاجر و هم‌جواری دولت‌های آن‌ها بود، مورد تحلیل قرار می‌دهد. بنابراین، روابط متغیر سلطه و رقابت، جدا از جنگ‌ها و اتحادیه‌های متغیر نیز نقش‌های مهمی در روابط ساختاری مرکز - پیرامون میان آسیای مرکزی و جوامع همسایه‌ی آن ایفا می‌کردند. موارد متعددی از تغییرات در سلطه در سطوح منطقه‌ای یا حتی در سطح کل اوراسیا که به آسیای مرکزی مربوط می‌شده، وجود داشته‌اند که ما پیش از این صرفاً به ذکر چند مورد از آن‌ها بسنده کرده‌ایم. فیلیپ کهل در بررسی «افول» ترکمنستان در اواخر هزاره‌ی سوم قبل از میلاد، صرفاً به چند مورد قدیمی اشاره می‌کند. او به طور خلاصه پنج تفسیر ارائه می‌دهد: انحطاط زیست - محیطی و تهاجمات «بربرها» و تبدیل تجارت زمینی به تجارت دریایی بر اثر توسعه‌ی تمدن هاراپان و شهرنشینی مفرط و استعمار و مهاجرت به سمت مرو و باکتریا. با این حال، آخرین تفسیر، این موضوع را به ذهن کهل متبادر کرده که افول به شکل یک مسأله‌ی اشتباه مطرح شده است. او می‌نویسد: «بحران در شهرنشینی یا انحطاط اجتماعی در جنوب آسیای مرکزی (و با گسترش به سمت مناطقی دورتر در جنوب) هرگز رخ ندارد. زندگی شهری از هم نپاشید، بلکه مناطق مسکونی در آسیای مرکزی به دشت کم‌ارتفاع مرغاب سفلی و دشت‌های جنوبی و شمالی با کتری منتقل شد. در اواخر هزاره‌ی سوم و اوایل هزاره‌ی دوم قبل از میلاد، مراکز جدید در باکتریا و مرو جایگزین منطقه‌ی مرکزی سناخته شده‌ی جنوب ترکمنستان شدند.»

به نظر من از آن پس چنین تغییراتی در مراکز سلطه و پیرامون‌ها به کرات در تاریخ آسیای مرکزی و جهان رخ داده است. علاوه بر این، تغییرات مقطعی جوی و اقتصادی یا سیاسی در راه‌های تجاری دوردست به کرات باعث شدند که مناطق و شهرهای

پیشرفته‌تر» اقتصادی برای تجارت آسیا نیست. ساختار تجاری سنتی کماکان وجود داشت. هرچند که بروز جنگ‌های مذهبی میان مسلمانان و مسیحیان، صدمات زیادی به آن زد. تجارت در این مقطع از نظر کمی افزایش قابل توجهی را شاهد نبود. اشکال تجاری و اقتصادی رژیم مستعمراتی پرتغال، مشابه اشکال تجارت و اقتدار آسیایی بود. بنابراین، رژیم مستعمراتی پرتغال عنصر واحد جدیدی را در تجارت آسیای جنوبی وارد نکرد.

سرانجام، تجارت دریایی اطراف آسیا در قرن شانزدهم نیز تغییری در تجارت کاروانی سرتاسری آسیا یا جایگاه آسیای مرکزی در آن ایجاد نکرد: «آثار مخرب کشف راه دریایی به آسیا بر راه‌های تجاری بین قاره‌های سنتی، تاگذشت یک قرن اصلاً احساس نشد. بعد از تنزلی در اوایل قرن [شانزدهم]، راه‌های تجاری خاورمیانه اهمیت سابق خود را بازیافتند و در اواخر قرن [شانزدهم] تجارت کاروانی قاره‌ای به ابعادی رسید که باید آن را احتمالاً به عنوان نقطه‌ی اوج تاریخی آن تلقی کرد.»

در واقع، در حدود سال ۱۶۰۰، تقریباً کل تجارت ابریشم از طریق کاروان زمینی صورت می‌گرفت. علاوه بر این، وزن ادویه‌ای که از طریق کاروان‌های غرب و اروپا آورده می‌شد، دو برابر وزن ادویه‌ای بود که با کشتی ارسال می‌گشت. به این ترتیب، در اواخر قرن شانزدهم، آسیای مرکزی، کماکان جایگاه خود را در تجارت زمینی، علی‌رغم تجارت دریایی آسیای جنوبی و نیز تجارت در آسیای غربی و مدیترانه و آتلانتیک حفظ کرده بود.

سپس در قرن هفدهم، افول اقتصادی پیش آمد که یک افول دوره‌ای بود و در تمام این مناطق و مسیرها از جمله در آمریکا طی بحران اقتصادی جهانی در قرن هفدهم، مشترک بود. همان‌طور که متذکر شدیم، در قرن هجدهم تجارت مجدداً در طول آسیای مرکزی احیا گردید، اگرچه این بار در طول مسیر شمالی‌تری انجام می‌شد. همچنین این قرن، نهایتاً انقلاب بازرگانی و رشد «تجارت مثلث» را در طول آتلانتیک به وجود آورد و به تغییر مرکز ثقل تجارت، از شرق (از جمله آسیای مرکزی) به غرب، کمک کرد.

## دوران‌ها

دوران‌ها چهارمین ویژگی سیستم جهانی هستند. در عمل، به نظر می‌رسد که دوران‌ها مشخص‌کننده‌ی تمام سیستم‌ها و تمام زندگی بیولوژیکی هستند. سایر مطالعه‌کنندگان آسیای مرکزی و بررسی ما از روابط آسیای مرکزی با همسایگانش، نشان‌دهنده‌ی بالا و پایین‌شدن‌های متعدد مشابه‌ای است که به نظر می‌رسد دوره‌ای بوده و به طور درون‌زا، مجدداً خود را تولید می‌کنند. لاتی‌مور عنوان آخرین فصل کتاب خود «مرزهای درونی آسیا» را «دوران‌های تاریخ سلسله‌ای و قبیله‌ای» نامیده است. وی می‌نویسد: «ولی چرا دوران‌ها تکرار می‌شوند...؟ شباهت حیرت‌آوری میان

● در قرن هفدهم، افول اقتصادی پیش آمد که یک افول دوره‌ای بود و در تمام این مناطق و مسیرها از جمله در آمریکا طی بحران اقتصادی جهانی در قرن هفدهم، مشترک بود. در قرن هجدهم تجارت مجدداً در طول آسیای مرکزی احیا گردید، اگرچه این بار در طول مسیر شمالی‌تری انجام می‌شد. همچنین این قرن، نهایتاً انقلاب بازرگانی و رشد «تجارت مثلث» را در طول آتلانتیک به وجود آورد و به تغییر مرکز ثقل تجارت، از شرق (از جمله آسیای مرکزی) به غرب، کمک کرد.

ریشه‌های سلسله‌های چین و سلسله‌های ورای دیوار بزرگ، وجود دارد.» وی سؤال می‌کند که آیا این دو دوره‌ی متداخل، از یکدیگر مستقل بوده‌اند؟ و پاسخ می‌دهد: «دوره‌ی قبایل بادیه‌نشین حداقل تا حدودی محصول دوره‌ی چین بوده است.» با این حال، همان‌طور که لاتی‌مور بیان می‌کند، دوره‌ی قبایل بادیه‌نشین نیز «با نیروی مستقل، شروع به تعامل با تاریخ دوره‌ای چین کرد.» به همین ترتیب، بارفیلد «از یک الگوی دوره‌ای در این روابط سخن می‌گوید که در یک دوره‌ی دو هزار ساله، خود را سه بار تکرار کرده است.» در عین حال، دوران‌های طولانی بارفیلد، شامل دوران‌های کوتاه‌تری نیز می‌شدند. قطعاً، می‌توان روابط دوره‌ای میان کشورهای آسیای مرکزی و همسایگان‌شان را در جنوب و غرب نیز تشخیص داد. برخی جنبه‌ها که هانتینگتون آن‌ها را نبض آسیا خوانده است نیز ممکن است در میان آن‌ها باشد. قطعاً به نظر می‌رسد که قرن چهارم و پنجم بعد از میلاد نمونه‌ی عمده‌ای از بحران‌های سیاسی و اقتصادی سیستمی اوراسیایی بوده‌اند.

رولاند و دیگران، در کتاب خود «مرکز و پیرامون در دنیای باستان» مقدمه را چنین به پایان می‌رسانند: «در تمامی این بحث‌ها دیده شده که نهایتاً تغییرات مکانی رشد و تحول مراکز خاص، حالت گذرا داشته است... و چندان پذیرفته نشده است که تئوری تغییرات دوره‌ای شامل تئوری تغییر مکانی مراکز نیز باشد. به عبارت دیگر، روندهای توسعه و ادغام به ندرت از نظر جغرافیایی ثابت بوده‌اند. در مورد دوره‌های کوتاه‌تر، این امر ممکن است شامل تغییرات درون منطقه‌ای نفوذ، بین مراکز رقیب در درون یک حوزه‌ی مرکزی خاص نیز باشد... ولی، اغلب ادعا شده است که نوسانات هژمونی درون مرکزی، براساس تغییرات وسیع‌تری در ترکیبات مراکز و پیرامون‌ها آن‌ها تعیین می‌شود.»

رولاند نیز به درستی بیان می‌دارد که در واقع «مسأله این است که دوره‌های بلندمدت، بیشتر تعیین‌کننده‌های مستقلی هستند تا این که از به هم پیوستن دوره‌های کوتاه‌تر توسعه و تنزل سیاسی، به وجود آمده باشند.» گیلز و فرانک نیز، نه تنها سؤالاتی در مورد دوره‌های از لحاظ انباشت سرمایه و روابط مرکز - پیرامون و رقابت هژمونیک در سطح منطقه‌ای،

مطرح می‌کنند، بلکه احتمال وجود دوره‌های «ابر انباشت» و «ابر هژمونی» و رقابت در سطح سیستم جهانی را حداقل از سال ۱۷۰۰ پیش از میلاد مسیح مطرح می‌کنند. بنابراین، من سوال مرتبطی در مورد دوران‌های روابط چین و قبایل بادیه‌نشین (که توسط لاتی‌مور و بارفیلد و دیگران، تشخیص داده شده است) همانند دوران‌های مشابه در سایر جاها، مطرح می‌کنم: آیا این دوره‌ها می‌توانند بخشی از دوره‌های سیستمی انباشت و روابط مرکز - پیرامون و رقابت هژمونیک نباشند؟

بحران‌های عمده مزبور و یا دقیق‌تر بگوییم، بحران قرن‌های چهارم و پنجم بعد از میلاد و مجدداً بحران‌های قرون هفتم و هشتم، می‌تواند ما را به دادن پاسخ مثبت به این سوال و همچنین جستجو برای مثال‌های تاریخی دیگری، رهنمون شود. سینیور از یک طرف استدلال می‌کند که با شکوفا شدن دولت‌های بزرگ قبایل بادیه‌نشین و بهتر کردن شرایط سفر توسط آن‌ها، تجارت ماورای آسیایی، رونق بیشتری یافت از طرف دیگر، پیش‌تر دیدیم که موریس روسابی افول اواخر قرن شانزدهم و احیای تجارت‌های کاروانی قرن هجدهم را به ملاحظات سیاسی نسبت می‌داد. به هر حال، شاید در این زمان‌ها و سایر زمان‌ها، شکوفایی دولت‌های قبایل بادیه‌نشین و توسعه‌ی تجارت، اتفاق افتاده است و این امر به این دلیل بوده که اقتصاد اوراسیایی در کل در یک ترقی دوره‌ای قرار داشته است. به همین ترتیب، تجارت ممکن است افول کرده باشد و مردم در طول این تنزل‌های دوره‌ای، بر سر سهم اقتصادی ناچیزتر و بهره‌ی کم‌تر از تجارت کاروانی، با یکدیگر نزاع کرده باشند.

گیلز و فرانک سعی می‌کنند از طریق بررسی ترقی‌ها و تنزل‌های متناوب که از ابتدای تاریخ تا حداقل ۱۷۰۰ پیش از میلاد، هر دو بیست سال یک‌بار رخ می‌دادند و از ۱۴۵۰ به بعد در فواصل کوتاه‌تری اتفاق می‌افتادند، یک دوره‌ی طولانی را در کل سیستم بیابند. در جای دیگری من استدلال کرده‌ام که دوره‌ی «اروپایی» توسعه بین ۱۰۵۰ و ۱۲۵۰ و ادغام بین ۱۲۵۰ و ۱۴۵۰ [که بیشتر نوسازی بوده تا اصل توسعه] و از آن به بعد، بخشی از یک دوره‌ی وسیع‌تر در کل سیستم جهانی بوده است. از این دیدگاه، بعدها،

مرحله‌ی ابتدایی این دوره‌ی جهانی با تغییر هژمونی به سود غرب که در قبل ذکر شد، پایان یافت. این تغییر، آسیای مرکزی را از آن زمان تاکنون در شکست تاریخی رها کرده است. البته این تفسیر نه تنها باعث پذیرش ساده‌ی تداوم تغییر هژمونیک، ابتدا در طول آتلانتیک و حالا در طول پاسیفیک می‌گردد، بلکه ممکن است این سوال را پیش آورد که آیا امکان ندارد که زمان آسیای مرکزی دوباره فرا رسد، آن هم به شکل موج دیگری از مهاجرت صلح‌آمیزتر به خارج (که موعد «نبض» نیم هزاره‌ای آن همین حالا هم گذشته است)، حتا اگر فقط مهاجرت کارگران بی‌کار و یا غیر از آن باشد.

پنجمین ساختار و روند ویژه‌ی مهم (همین طور دوره‌ای؟) و شاید بیش تر نادیده گرفته شده در سیستم جهانی و به ویژه در آسیای مرکزی، جنبش‌های اجتماعی توده‌ای از پایین به بالا است. من تاریخ دوره‌ای آن‌ها را در دو قرن گذشته در بخش‌های مختلف دنیا بررسی کرده‌ام. جنبش‌های اجتماعی توده‌ای از پایین به بالا، برای آزادسازی و یا مخالفت، که معمولاً شکل‌های قومی و دینی می‌گیرد، قطعاً برای مدت مدیدی نقش مهمی در آسیای مرکزی و سایر مناطق ایفا کرده‌اند. یک مشکل، پیدا کردن سیر تاریخی آن‌ها (اگر چنین سیری داشته باشند) و شناسایی اهمیت آن‌ها است. مشکل دیگر این است که این کار بدون مطالعه امکان‌پذیر نیست که تعداد بسیار اندکی از مورخین آن را انجام می‌دهند.

### چند نتیجه‌ی مسلم (۹) در مورد تمدن و یکجانشینی در آسیای مرکزی

از یک دیدگاه تحلیلی، تمیم بیشتر رهیافت سیستم جهانی در طول تاریخ و پیش از آن، به آسیای مرکزی، روش مطمئن تری است. به ویژه، ما باید سعی کنیم دوره‌های درون آسیای مرکزی را به تاریخ دوره‌ای سایر بخش‌های آفریقا - اوراسیا، مربوط سازیم. شاید آن‌ها بخشی از یک دوره سیستم جهانی بوده‌اند. به هر حال، به گفته بکویت، طی چهار سال از ۸۳۸ تا ۸۴۲ در دومین دوره مزبور در غرب، راه تجاری میان ولگا و بالستیک در سال ۸۳۸ بسته شد (و تا یک نسل بعد بسته ماند) و امپراتوری اوینغور در سال ۸۴۰ به دست قرقیزها افتاد؛ امپراتوری تبت در سال ۸۴۲ تجزیه شد و در همان سال تعقیب بودایی‌ها و سپس پیروان سایر مذاهب خارجی در چین آغاز شد. در همین حال پس از جنگ اعراب و روم شرقی در سال‌های ۸۷۳-۸۴۲ و توسعه‌ی اراضی ترک‌ها، آخرین خلیفه بغداد تحت لوای اسلام، تعقیب مرتدین را آغاز کرد. می‌توان بار دیگر این سوال را مطرح کرد که آیا احتمال دارد این رویدادهای سیاسی و فرهنگی، کلاً پاسخ‌هایی به فشارهای «داخلی» باشند که هیچ ارتباطی به هم ندارند؟

حتی آن تحلیل‌گرانی که «سیستم» جهانی را نمی‌پذیرند و یا آن را روش مطمئنی نمی‌دانند، باید

درک کنند که ما باید آسیای مرکزی را به بقیه‌ی دنیا که آسیای مرکزی به انحای مختلف برای تاریخ آن‌ها مرکز محسوب می‌شده است، مرتبط سازیم.

از یک دیدگاه معروف‌تر، ما باید نام‌های موهنی را که برای مردم آسیای مرکزی به کار می‌رود، رد کنیم و از کوچک کردن اهمیت و دستاوردهای تاریخی آن‌ها دست برداریم. تمایز فرضی بین مردم «تمدن» و «بربر» کاملاً جای شک دارد و این نظریه که مردم آسیای مرکزی، بربر بودند، باید کلاً کنار گذاشته شود. در واقع ناراحت‌کننده است که (پس از تبعید اوئن لاتیفور توسط مک کارتیس)، دنیس سینور ویراستار کتاب بایرستیژ «تاریخ آسیای داخلی کمبریج» و شاید بهترین متخصص آمریکایی آسیای مرکزی، هنوز نمی‌تواند برای اداره‌ی آموزش آمریکا که مسئول پیش‌برد معلومات آموزگاران و دانش‌آموزان آن‌ها در مورد منطقه و مردم می‌باشد، با نوشتن این که «تاریخ اوراسیای مرکزی، تاریخ بربریت است»، برنامه‌ی درسی ارائه دهد. لذا، کریستوفر بکویت، اخیراً به درستی و بر مبنای ریشه‌شناسی لغت استدلالی قوی علیه این استفاده اقامه کرده است. حتا چند شاخص معدودی که پیش‌تر در مورد آسیای مرکزی گفتیم، باید روشن سازد که مردم آسیای مرکزی به هیچ‌وجه به معنای عمومی که از این لغت مستفاد می‌شود، بربر نبوده‌اند. به علاوه، دلایل بسیاری برای تردید در مورد آن که بسیاری از مردم آسیای مرکزی نسبت به همسایگان‌شان، از هر لحاظ کم‌تر متمدن باشند، وجود ندارد، حتا اگر همسایگان‌شان به سطوح بالاتری از «تمدن» رسیده باشند (گرچه تا حدودی این برتری را مدیون روابطشان با مردم آسیای مرکزی و از طریق آن‌ها با سایر تمدن‌ها بوده‌اند). در واقع، این عدم کفایت تفکر و رفتار چین - مرکزی، و اروپا مرکزی و سایر رفتارهای مشابه می‌باشد که باعث می‌گردد مفسران [سایر «تمدن»‌ها]، همسایگان اهل آسیای مرکزی خود و سایر مناطق را بدنام کنند. اگر آن‌ها زحمت بررسی را به خود می‌دادند، احتمالاً می‌توانستند برخی از اجداد خود را در میان آن‌ها بیابند.

هم‌چنین، تمایز فرضی بین بادیه‌نشینان آسیای مرکزی و مردمان غیرمهاجر سایر مناطق، ممکن است بیش از آن که به روشن ساختن مسأله کمک کند، باعث ابهام آن گردد. ما پیش‌تر متذکر شدیم که مردم آسیای مرکزی، بادیه‌نشین و نیمه بادیه‌نشین، شبه یک‌جانشین و یک‌جانشین می‌باشند. آن‌ها هم‌چنین دارای شهرهای بزرگ و کوچک و کشاورزی در دور و نزدیک و استخراج معدن و ذوب فلزات و تولید و تجارت و نگهداری کتبی حساب‌های مربوط به آن و البته سایر فرهنگ‌ها و دین‌های «بتعالی» بودند. مردمان یک‌جانشین نیز تغییر مکان می‌دادند. به علاوه، آن‌ها بسیاری از متجاوزان و مهاجران بادیه‌نشین را در سبک زندگی خاص خود، داخل کردند.

یک طبقه‌ی واسطه، در مرز بین چین کشاورزی و بادیه‌نشینان دام‌پرور در استپ‌ها (که توسط لاتیفور و

سایرین پیشنهاد شده است)، می‌تواند برای تحایل روابط ساختاری در مرزهای در حال تغییر مفید باشد. ولی به عنوان طبقه‌ای از مردم، مفیدتر از آن که آن‌ها و یا سایرین را نیمه فئودال بخوانیم، نمی‌باشد.

به علاوه، حکام چین و سایر مناطق متمدن حاشیه‌ای، مکرراً مردم را به داخل و یا برای گذر از مرزهای آسیای داخلی، به سوی آسیای مرکزی می‌فرستادند. هم‌چنین آن‌ها اغلب برای ایجاد مستعمره‌های کشاورزی و پادگان‌های نظامی جهت محافظت از آن‌ها (و یا این که آن مستعمره‌ها پادگان‌های نظامی را تغذیه کنند) به مهاجرت اجباری متوسل می‌شدند. معمولاً گروه‌های یک‌جانشین در طول مرزها، اسیر سایرین می‌شدند. بنابراین مردم یک‌جانشین، طبقه‌ی واسطه‌ای را بین خود و سایرین به وجود آورده و یا اشغال کرده بودند. بدین ترتیب، جوامع یک‌جانشین به کاهش و پراکندگی تمایزات فرضی بین خود و سایرین کمک می‌کردند. باریفیلد علی‌رغم اشاره‌اش به بادیه‌نشینان در عنوان فرعی و در سراسر کتابش، تردیدهایی نیز در مورد تمایز دقیق و شدید میان آن‌ها و همسایگان «مستقر شده» شان دارد. بنابراین، «دام‌پرور بادیه‌نشین» و «کشاورز یک‌جانشین» تا آن حد که شرایط موقتی هستند، طبقات یا انواع دقیقی از مردم نیستند، چرا که مردم مختلف خود را با شرایط متغیر تطبیق می‌دهند.

در نتیجه، اگر با آسیای مرکزی و مردمانش و تاریخ آن‌ها مانند سایر نقاط جهان برخورد کنیم، بسیار بهتر خواهد بود. ما باید تلاش، کمک، نقش و مرکزی را که آن‌ها مدت‌ها در تاریخ داشته‌اند و ممکن است در آینده نیز مجدداً داشته باشند، بپذیریم. من امیدوارم که این مقاله که توسط شخصی نوشته شده که نه اهل آسیای مرکزی و نه متخصص آن منطقه است، بتواند به تشویق سایرین برای بذل توجه دقیق‌تر به این منطقه و مطالعه غنی‌تر آن کمک کند. باشد که این کار به تبدیل آسیای مرکزی از حالت حفره‌ی تاریکی در میانه (که قبلاً بود)، به یک سیاه‌چال واقعی که جاذبه‌ی آن می‌تواند به زودی خارج و خارجیان را در خود فرو برد، کمک کند. □

### مشخصات مأخذ:

The Centrality of Central Asia,  
Bulletin of Concerned Asian  
Scholars Vol. 24, No. 2, Ap. June  
1992

توضیح: به سبب مفصل بودن مقاله و کمبود جا، ناگزیر از کوتاه کردن پارایرهای قسمت‌ها و نیز حذف پانوشت‌ها بوده‌ایم.